

# دغدغه بیان تجربه‌های دینی

علی اصغر سیدآبادی

یک سبد تمشک، مجموعه‌ای از سه قصه به هم پیوسته است که سعی می‌کند، تجربه‌های دینی چند نوجوان را شرح دهد. مهمترین دغدغه کتاب، انتقال حس و حال این تجربه‌هاست.

در قصه اول، دخترک تمشک فروشی به نام مهتاب وجود دارد که هر روز، نماز صبحش را در نقطه‌ای از جنگل می‌خواند و گاه‌گاه، دستی از آسمان، سبزش را پر از تمشکهای خوشمزه می‌کند. او تمشکهایی را که هدیه گرفته است نمی‌فروشد، بلکه آنها را به خانواده و همسایه‌ها می‌بخشد. بالاخره یک روز، دخترک ناپدید می‌شود.

قصه دوم، داستان پسری به اسم امجد است که در حادثه‌ای، خانواده و حافظه‌اش را از دست می‌دهد. او که با صوت خوشی قرآن می‌خواند، به لطف خدا حافظه‌اش را به دست می‌آورد؛ ولی همان روز از پدر بزرگش خداحافظی می‌کند و می‌رود تا آن قدر قرآن بخواند که بی‌نا شود و سپس به محل حادثه برود. او یک هفته گم می‌شود. بعد از یک هفته، پدر بزرگ امجد با راهنمایی پیرزنی، او را در محلی از جنگل، در حال خواندن قرآن می‌یابد؛ در همان جایی که دختر قصه اول (مهتاب) نماز می‌خواند.

در قصه سوم، پسر نوجوانی به نام احمد به دنبال گشودن راز آن گوشه جنگل - محل قرآن خواندن امجد و نماز خواندن مهتاب - است.

مهتاب، دختر عمه احمد بوده و احمد هم یک بار امجد را دیده بوده است.

احمد برای گشودن این راز، به پیرزن قصه گو

یک سبد تمشک  
نویسنده: حسن احمدی  
ویراستار: ژاله راستانی  
تصویرکن: پرویز حیدرزاده  
ناشر: محراب قلم  
چاپ اول: پاییز ۱۳۷۷ - ۵۵۰۰ نسخه  
۵۶ صفحه - ۱۵۰ تومان



تجربه‌ها پرداخته‌اند، قابل تأویل و تفسیر می‌دانند؛ و از همین روست که به اعتقاد برخی فیلسوفان دین، زبان دین نیز زبانی راز آلود و رمزی است. حال داستان یک سبد تمشک می‌خواهد چنین تجربه‌هایی را به خواننده نوجوان منتقل کند. از آنجا که نویسنده ناچار است بیانی شفاف از رویدادها به مخاطبش ارائه دهد، از راز آلودگی تجربه‌ها کاسته می‌شود و این باعث فرو کاستن از معنویت چنین تجاربی در داستان می‌گردد.

معمولاً نقل چنین تجربه‌هایی - به دلیل اینکه شخصی‌اند - نمی‌تواند حس و حالی را که از آن تجربه‌ها به فرد دست داده است، به شنونده یا خواننده منتقل کند و یک سبد تمشک نیز از این قاعده مستثنی نیست. البته دلیل این را باید ویژگی تجربه دینی دانست، نه ضعف نویسنده؛ زیرا نویسنده ناچار می‌شود تجربه‌ای باشکوه را به صورت یک واقعه بیان کند؛ بخصوص که مخاطب، نوجوان است و نمی‌توان با بهره‌گیری از تکنیک، به راز آلودگی اثر کمک کرد.

### تلاش برای راز آلوده ماندن

نویسنده یک سبد تمشک، با تمهیدی در قصه سوم سعی کرده است که به راز آلودگی اثر کمک کند؛ اما اینکه چقدر در این امر موفق بوده است حرفی دیگر است.

وقتی احمد به دنبال گشودن این راز می‌گردد، هیچ کس اطلاعاتی از کیفیت آن ندارد؛ حتی پیرزن قصه گو و امجد و حتی پدر بزرگ امجد. آنها فقط حیران این رازند و این راز آلودگی وقتی شدیدتر می‌شود که می‌خوانیم: «مادر مهتاب سیدی پر از تمشک را برای احمد آورده بود. احمد با لذت تمشکها را خورده بود و وقتی از خانه بیرون آمده بود، فکر کرده بود؛ زمانی که تمشک وجود ندارد، باز در خانه مهتاب تمشک بود!...»

به نظر می‌رسد که تلاش «احمدی» نتوانسته

پناه می‌برد. لیلیا، دختر پیرزن قصه گو هم علی‌الظاهر دچار سرنوشت مهتاب شده است. لیلیا یا شنیدن قصه مهتاب از زبان پیرزن، همان راه لیلیا را رفته است و از او هم خبری نیست.

اهل آبادی رفتن بچه‌ها به جنگل و قصه گفتن پیرزن را ممنوع کرده‌اند؛ اما احمد به این ممنوعیتها وقعی نمی‌نهد و بالاخره او هم به قصه‌های آسمانی می‌پیوندد. در دو سطر پایان داستان می‌خوانیم که: حالا دیگر قصه احمد هم به قصه‌های پیرزن اضافه شده بود و همه از هم می‌پرسیدند: آسمانی شدن یعنی چه؟

### راز آلودگی تجربه دینی

دین‌شناسان مهمترین وجه دینداری را تجربه‌های دینی می‌دانند.

متون کهن ما سرشار از بیان این تجارب است؛ تجربه‌هایی که به رغم تلاش گویندگانشان، به سخن درنیامدنی‌اند.

آثار عرفانی، اعم از شعر و نثر، نمونه‌هایی از این متون هستند که سعی می‌کنند شمه‌ای از این تجارب را بازگویند.

با نگاه برون دینی، هر چند که شاید چنین تجربه‌هایی با منطق و استدلال، قابل اثبات نباشند، اما ابطال آنها نیز ناشدنی است و از منظر درون دینی، چنین تجربه‌هایی وجود دارند و هر دینداری چنین تجاربی را به جان نیوشیده است یا در طلبش جستجو می‌کند.

این تجربه‌ها ویژگیهایی دارند و برای پرداختن به آنها، باید به آن ویژگیها اشراف داشت.

شاید مهمترین ویژگی تجربه دینی، از منظری که ما بدان می‌نگریم، راز آلودگی آن باشد. در مواجهه با تجربه دینی، آنچه که نصیب مؤمن می‌شود، حیرانی لذت‌آوری است در برابر عظمت خداوند. راز آلودگی در ذات تجربه دینی نهفته است و از همین روست که بسیاری از متونی را که بدین

است از راززدایی این تجربه‌ها جلوگیری کند. درباره نحوه بیان این داستان، نکاتی وجود دارد که شاید با طرح آنها بتوان ارزیابی مناسب‌تری از کتاب ارائه داد.

### راوی نامناسب

در سطور پیشین گفتیم که یکی از ویژگی‌های تجربه دینی، شخصی و خاص بودن آن است و دیگر اینکه به دلیل راز آلوده بودن، چنین تجربه‌ای اغلب در قالب بیان هم نمی‌گنجد.

از این رو هر چه روایت‌کننده از صاحب تجربه دورتر باشد، بیان آن تجربه، مشکلتر می‌شود.

در کتاب یک سبد تمشک راوی، دانای کل است؛ دانای کلی که رویدادها را از کناری به تماشا نشسته، نقل می‌کند. او خود این تجربه‌ها را درک نکرده است و در واقع واسطه‌ای است بین صاحبان تجربه و مخاطب.

با توجه به ویژگی‌های تجربه دینی، به نظر می‌رسد که راوی دانای کل برای این اثر و به شیوه‌ای که در این داستان به کار گرفته شده است، مناسب نیست. راوی باید خودش مستقیماً درگیر موضوع بوده و این تجربه را درک کرده باشد تا بتواند شمه‌ای از آن را انتقال دهد.

شاید مناسبترین شیوه برای روایت این قصه‌ها، «من راوی» بود که بی واسطه از تجربه خود می‌گفت و راحت‌تر با مخاطب ارتباط برقرار می‌کرد و مخاطب فکر نمی‌کرد با یک راوی بیرونی و تماشاگر طرف است!

### آیا این تجربه‌ها خاص روستایند؟

هر سه قصه این کتاب، در روستا اتفاق افتاده است و چنین به نظر می‌رسد که نویسنده در انتخاب روستا، تعمدی داشته است. شاید نویسنده یک سبد تمشک، به دلیل اعتقاد به پاکی و صداقت و صفای روستا، آن را بستر مناسبی برای وقوع

چنین تجربه‌هایی دانسته باشد؛ حال سؤال این است که آیا این تجربه‌ها فقط در روستاها اتفاق می‌افتند؟ شاید جواب نویسنده مثبت نباشد و وی این اعتقاد را نداشته باشد؛ اما وقوع هر سه قصه در محیط روستایی، احتمالاً معنی‌دار است.

بد نیست به برخی دیدگاهها در این زمینه نیز اشاره‌ای بشود.

برخی از جامعه‌شناسانی که در حوزه دین فعالیت می‌کنند، وقوع تجربه دینی را خاص جوامع سنتی و ما قبل دوران و حتی دین را، امری مربوط به جهان قدیم می‌دانند.

انتخاب روستا به عنوان بستر وقوع چنین تجربه‌هایی - به دلیل اینکه نویسندگان دیگر نیز در قصه‌هایشان از آن بهره برده‌اند - می‌تواند در آماده‌سازی ذهنی نوجوانان برای پذیرش چنین نظریاتی نقش داشته باشد؛ ضمن اینکه چنین محیطی برای نوجوانان شهرنشین امروزی، ملموس نیست و تأثیر گذار نخواهد بود.

### ارائه الگویی زاهدانه

در این کتاب، تجربه‌های دینی زمانی به وقوع می‌پیوندند که در روند زندگی مردم خللی به وجود آمده باشد. در داستان اول، همه مردم روستا گمان می‌کنند که مهتاب گم شده است و به دنبالش می‌گردند؛ در حالی که او مشغول نماز است. در قصه دوم نیز امجد چنین سرنوشتی دارد و در قصه سوم و اول، تجربه‌کنندگان، ناپدید می‌شوند؛ مهتاب و لیلا و احمد.

نکته دیگر این است که برای رسیدن به تجربه دینی، تقریباً هر سه یا درست‌تر بگوییم، هر چهار نفر از مردم جدا می‌شوند و از آنان فاصله می‌گیرند. البته کیفیت این فاصله گرفتن در داستان سوم، متفاوت و به نحوی، مقابله به انکار تجربه دینی است.

در این سه قصه برای رسیدن به تجربه دینی،

دادن سه قصه نیز به چشم می‌خورد. نقطه ارتباط این سه قصه، مکانی است در جنگل که محل وقوع تجربه‌های معنوی است. در قصه سوم، نقش این نقطه ارتباطی عمیقتر و وسیعتر می‌شود و پیرزن با قصه گویی تا ابد، عهده‌دار حفظ ارتباط این سه قصه می‌گردد.

استفاده از این عناصر باعث شده‌است که سه قصه کتاب و بخصوص قصه سوم، از فضایی مدرن برخوردار شوند؛ بخصوص که در آخرین سطور آن می‌خوانیم: پیرزن دست از قصه گفتن نکشیده بود. اطراف خانه پیرزن انباشه از بچه‌های روستا بود. همه از او می‌خواستند تا یک بار دیگر قصه مهتاب و لیلا را بگوید. به آنها بگوید که احمد چه شد؟ احمد که بود؟ امجد از کجا آمده بود؟ خود او از کجا آمده است؟

مردان روستا حریف پیرزن قصه گو نبودند و حالا خودشان هم گرفتار قصه‌های پیرزن شده بودند.

گویی هر چه تا کنون خوانده‌ایم، داستانی بیش نبوده‌است یا شاید هم هر داستانی که به نام قصه در این زمینه به ما گفته‌اند، بیان واقعیتی بوده که قصه نام گرفته‌است!

### شخصیتهای اغراق شده

شخصیتهای اصلی سه قصه، مهتاب، احمد، امجد و پیرزن هستند. شخصیت‌پردازی نویسنده به گونه‌ای است که این شخصیتها کاملاً خوب‌اند و هیچ ایرادی در کارشان نیست. به عبارت دیگر آنها معصوم‌اند و کارهایی از آنها سر می‌زند که حتی بزرگترها هم آن کارها را انجام نمی‌دهند. برای نمونه به توصیفات نویسنده درباره مهتاب توجه کنید:

دخترک گاهی در تنهایی، درون جنگل به نماز می‌ایستد. گاهی، حتی صبحهای خیلی زود، تکه پارچه سبز رنگی را به خود همراه می‌آورد. آن

«الگویی زاهدانه» ارائه شده است؛ الگویی که مبتنی بر مردم‌گریزی و زندگی‌گریزی است. در حالی که معصومین(ع) احادیث و روایات متعدد، پرهیز از مردم‌گریزی و دوری از زهدورزی این چنین را توصیه فرموده‌اند.

البته شاید این سختیها و مشقتها، نمادهایی از موانع تجربه دینی باشند و نویسنده خواسته باشد دشوار بودن این طریق را نشان دهد تا رهروان طریق، این دشواریها را بر خود هموار کنند! اما اگر چنین باشد، داستان، مشکلی ساختاری پیدا می‌کند؛ زیرا داستانهای کتاب واقعگرایند، اما مردم‌گریزی در نوجوان امروز، امری واقعی نیست.

### رنالیسم مذهبی اما مدرن

هر سه قصه یک سبد تشک واقعگرایند. در یک داستان واقعگرا، گزاره‌ها در رجوع به واقعیت قابل توجیه منطقی‌اند؛ اما در این قصه‌ها، برخی از رویدادها با منطق سر سازگاری ندارند و از منطق خاصی پیروی می‌کنند که از نظر ما معنقدان به دین اسلام و ادیان الهی، قابل توجیه و تبیین است. با این توضیح شاید یک سبد تشک را بتوانیم داستان «واقعگرای مذهبی» بنامیم!

«احمدی» با بهره گیری از تکنیکهای داستانهای مدرن سعی کرده است به جذابیت داستانش کمک کند که موفق هم بوده است. وی با استفاده از عنصر «آشنایی زدایی» در آغاز قصه اول، مخاطب را درگیر می‌کند: «هیچ کس نمی‌داند که یک روز، سرانجام این دختر کوچک وقتی می‌خواهد به آن سوی جاده و به وسط جنگل برود، ماشینی او را زیر خواهد گرفت و دخترک خواهد مرد؛ بخصوص خانواده‌اش.»

یا در قصه دوم، درست در جایی که خواننده انتظار دارد، امجد بینایی‌اش را باز یافته باشد، او با چشمانی نابینا همراه پدر بزرگش به راه می‌افتد. بهره گیری از تکنیکهای داستانی در ارتباط

را کنار درختها پهن می‌کند و بعد به خواندن دو رکعت نماز صبح می‌ایستد.

- آنها [همسایه‌ها] می‌گویند: امان از این دختر! به کارخانه رفته است تا جای پدرش کار کند!

- او امروز هم مثل روزهای پیش برای فروش تمشک به جاده رفته بود. او تمشکهایش را مجانی به همسایه‌ها داده بود، اما نگفته بود که آنها را خودش چیده بود یا برایش چیده بودند!

- پدر که دست خالی و ناامید برمی‌گردد، مادر می‌گوید: دخترم همهٔ زندگیش شده است کار تو! مشکل تو برای اینکه تو کمتر کار کنی، او مدام در جنگل می‌چرخد تا تمشک جمع کند...

اگر چه مهتاب شخصیتی متفاوت دارد؛ اما شخصیت‌پردازی او، علاوه بر رویکرد شعاری‌اش - گفتن به جای نشان دادن - اغراق‌آمیز و در نتیجه باورناپذیر هم هست. بی‌شک چنین شخصیتی، با این ویژگیها اگر هم وجود داشته باشد استثناست، نه قاعده؛ ضمن اینکه گاهی به نظر می‌رسد، شخصیتی طبیعی (نرمال) نیست و رفتاری متظاهرانه دارد.

اما نکتهٔ مهمتر درباره شخصیت مهتاب، عاقبت اوست. عاقبت وی چه شد و این عاقبت چقدر در

ساختار داستان ارزش داشت و اگر زنده می‌ماند چه مشکلی پیش می‌آمد؟ چرا باید لیلا، مهتاب و احمد، پس از کسب تجربه‌ای معنوی ناپدید شوند و چرا باید امجد و پیرزن بمانند؟ این رفتن‌ها و ماندن‌ها از چه منطقی پیروی می‌کند و آیا این گزاره‌ها در ارجاع به واقعیت، از توجیهی منطقی برخوردار خواهند بود؟

### نکته آخر

در پایان، ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که نقد و ارزیابی مفصل این کتاب، لزوماً به این معنی نیست که این اثر نسبت به دیگر آثار مذهبی در مرتبه‌ای پایینتر قرار می‌گیرد؛ چه بسا آثار دیگر در آزمونی چنین، ناموفق‌تر باشند. یک سبد تمشک حداقل از یک نظر، در مرتبه‌ای بالاتر قرار دارد و آن پرداختن به یکی از گوهرهای دین است؛ در حالی که بیشتر آثار مذهبی برای کودکان و نوجوانان، به پوسته و ظاهر دین می‌پردازند.

امیدوارم خداوند به نویسنده توفیق دهد تا آثار موفق‌تری خلق کند و ان‌شاءالله که برای خلق یک سبد تمشک نیز صاحب اصلی اثر، اجر نویسنده را خواهد داد.

پرتال جامع علوم انسانی